گفت‌وگوی «جوان» با خواهر ۳ شهید و ۴ جانباز

همه مردان خانواده محمدی در جبهه بودند!

■ صغری خیل‌فرهنگ

خانواده محمدی در دفاع مقدس سه شهید و چهار جانباز تقدیم کرده است. یعنی هر چه داشتند را دادند تا ایران اسلامی سربلند و آباد باشد. وقتی از ایثار این خانواده شنیدم، مشتاق شدم به دیدارشان بروم. مادر و پدر شهیدان در قید حیات نبودند و این بار هم با خواهر شهیدان همکلام شدم. به در خانه اعظم محمدی، خواهر شهیدان که رسیدم با روی باز به استقبالم آمد و من را به داخل خانه راهنمایی کرد. داخل خانه، قاب عکس شهدا جلب توجه می‌کرد؛ قاب‌هایی که به محض ورود جلوی چشمانم خودنمایی می‌کردند و معرف صاحبانشان بودند. شهید محمد محمدی، شهید مجتبی محمدی و شهید مرتضی محمدی؛ نام‌هایی که راوی غیرت و اعتقادات اهل این خانه‌اند. ابتدای هم‌صحبتی خواهر شهیدان جای خالی مادر را نشانم داد و گفت: همه برکت زندگی‌مان مادری بود که با هر نفسش جان می‌گرفتیم. اعظم محمدی از دیدار رهبری با خانواده‌اش برایمان گفت و از جانبازی برادرانش که اگرچه به صفوف شهدا نرسیدند اما رد و نشان دلاوری‌شان سال‌هاست جلوه‌گری می‌کند. آنچه در پی می‌آید ماحاصل همکلامی ما با اعظم محمدی خواهر شهیدان محمد، مجتبی و مرتضی محمدی و جانبازان محسن، محمود، احمد و رضا محمدی است.

■■■

خانواده‌ای که افتخار دارد سه شهید و چهار جانباز در دامن خود پرورش دهد، قطعاً مرهون تلاش‌های پدر و مادری است که چنین فرزندانی تربیت کرده‌اند، والدین‌تان چه سبک زندگی را در پیش گرفته بودند؟

پدر و مادرم به رزق و روزی حلال بسیار اهمیت می‌دادند. مادرم ۱۲ سال و پدرم ۲۵ سال داشتند که زندگی مشترکشان را در سال ۱۳۲۴ با هم آغاز کردند. مادرم اولین فرزندش حسین را در سن ۱۳ سالگی به دنیا آورد. پدر دامدار بود. مغازه لبنیاتی کوچکی داشت که محصولات دامی تولید خودش را در آن به فروش می‌رساند. مادر همیشه در کنار پدر بود، با اینکه سن و سال کمی داشت اما لحظه‌ای تنهایش نمی‌گذاشت و در سختی‌ها کنار پدر بود. ما ۱۰ برادر و چهار خواهر بودیم. با همه مشغله‌های کاریشان تربیت بچه‌ها برایشان اولویت داشت. راستش بزرگ کردن ۱۰ پسر آن هم در آن سال‌ها که اوضاع سیاسی-اجتماعی جامعه چندان مناسب نبود، کار دشواری بود.

پدرم پیش از انقلاب فعالیت سیاسی داشت و همراه مردم بود. ایشان اعلامیه‌ها را تهیه می‌کرد و به خانه می‌آورد و در اختیار مردم قرار می‌داد. ارادت خاصی به امام داشت. همه جانش را برای انقلاب گذاشت. محمد دوست داشت وارد ارتش شود که پدرم مخالفت کرد.

محمد گفت پدر من می‌خواهم تکاور شوم. محمد به خاطر علاقه‌ای که به تکاوری داشت وارد ارتش شاه شد اما طولی نکشید که به دست عوامل رژیم شاه به شهادت رسید.

یعنی محمد پیش از انقلاب شهید شد.

بله، محمد متولد ۱۳۳۱ بود. مهربان و دوستداشتنی، مکبر مسجد و هیئتی بود. جلودار هیئت بود. نوحه‌گوی هیئت امام حسین(ع) بود. آشپزی هم می‌کرد. آن زمان اینطور نبود که راحت شود برای امام حسین (ع) مراسم عزا برگزار کرد باید کلانتری مجوز اینطور مراسم را صادر می‌کرد در غیر این صورت دستگاه‌های امنیتی با عزاداران برخورد سختی می‌کردند. پدرم بعد از گرفتن مجوزهای لازم هیئت را به راه می‌انداخت. روز عاشورا عزاداران امام حسین (ع) مهمان خانه ما بودند.

عرض کردم که محمد بعد از اتمام درسش به ارتش رفت. کمی بعد به دلایل سیاسی او و تعداد زیادی از ارتشی‌ها مأمور شدند که برای جنگ با فلسطینی‌ها به اسرائیل بروند، اما داداش محمد و تعدادی از دوستانش زیر بار جنگ با مردم مسلمان و بی‌دفاع فلسطین نرفتند.

همه تیرهایشان را هوایی زده بودند. داداش می‌گفت ما را به جنگ با فلسطینی‌ها بردند که هیچ سلاحی برای دفاع نداشتند. مقابلمان از دختربچه ۱۶ ساله بود تا پیرمرد و پیرزن ۷۰-۶۰ ساله.

وقتی محمد به ایران آمد به خاطر تمرد از دستور بارها و بارها توسط ساواک زندانی و شکنجه شد. محمد تربیت‌یافته پدر و مادری مؤمن و معتقد بود. دست از اعتقاداتش برنداشت تا بالاخره او را به شهادت رساندند. یک صحنه تصادف ساختگی در جاده قزوین-کرج درست کردند و گفتند که محمد در سانحه تصادف از دنیا رفته است. ما می‌دانستیم که محمد به شهادت رسیده اما کاری نمی‌توانستیم بکنیم. پزشک بیمارستان کرج به پدر گفته بود وقتی پسرتان را اینجا رساندند زنده بود و بعد از ۱۵ دقیقه متأسفانه با تزریق آمپول هوا کشته شد. به ما اجازه برگزاری مراسم ندادند و گفتند باید پیکرش را به وادی‌السلام قم ببریم و دفن کنیم.

شهادت محمد چطور محرز شد؟

بعد از پیروزی انقلاب ساواکی‌هایی که دستگیر شدند به جنایاتشان اعتراف کردند. آنجا ما نحوه شهادت محمد را متوجه شدیم. یکی از آنها در اعترافات خود گفته بود: من ۷۲ نفر را به شهادت رساندم که برخی از آنها را به دریاچه قم انداخته‌ام. در مورد محمد هم اعتراف کرده بود. گفت: به سراغش رفتیم، جوان غیور و قدرتمندی که چند نفری حریفش نمی‌شدیم. ابتدا دست چپش را شکستیم و بعد با لگد جناق سینه‌اش را خرد کردیم، بعد با پوتک شیشه ماشین را شکستیم. بعد هم که پیکر نیمه‌جانش را به بیمارستان رساندیم و در آنجا هم با آمپول هوا کار را تمام کردیم. پدرم همه این روایات را شنید اما محکم ایستاد. می‌دانست در راه مبارزه با دشمنان اسلام هر اتفاقی قابل پیش‌بینی است. پدر می‌دانست در این مسیر شهادت مزد مجاهدان واقعی است.

پس شهادت و جانبازی فرزندان دیگر خانواده محمدی نشئت گرفته از همین تفکر بود؟ دومین شهید خانواده کدام برادرتان بود.

مجتبی دومین شهید بود. متولد ۱۳۴۲ که سال ۶۳ در پیرانشهر ارومیه به شهادت رسید. برادرم سرباز سپاه بود و همه طول خدمتش را در جبهه جنگید. مجتبی عاشق خط مقدم بود. سه ماه مانده به اتمام خدمتش شهادت نصیبش شد. مجتبی در میان برادرانم ممتاز بود. هر زمان از جبهه به مرخصی می‌آمد به کمک پدرم می‌رفت. هر بار هم که می‌خواست برود، خودم ساکش را می‌بستم و از زیر قرآن ردش می‌کردم. آخرین بار قبل از شهادت وقتی می‌خواستم ساک را به دستش بدهم دورش چرخیدم و قربان صدقه‌اش رفتم. داداش مجتبی می‌گفت: همیشه در جبهه حق فعالیت کنید، هر چه امام گفت گوش کنید و پشتیبان امام باشید. ما را خیلی به حجاب و رعایت پوشش اسلامی سفارش می‌کرد. خبر شهادتش را داداش مرتضی به ما داد.

> رضا با همسر شهید مرتضی ازدواج کرد و صاحب دو دختر شد. دخترها که سه ساله شدند مهدیه دختر شهید مرتضی آنها را به مزار پدرش برد و به آنها گفت: این عموی شماست و پدر من. پدر شما عمو رضا است. شما این را باید بدانید. من فرزند شهید هستم

مرتضی به مادرمان گفت: مجتبی شهید شده، شهادت افتخار است پس گریه و زاری نکنید که دشمن خوشحال نشود، زینب گونه رفتار کنید. مادرم محکم ایستاد، استقامتش بالا بود، زمان شنیدن خبر شهادت مجتبی وقتی یاد شکنجه‌های محمد در زندان ساواک می‌افتاد، محکم‌تر می‌شد. بعد مرتضی خبر شهادت مجتبی را برای پدر برد و گفت: ما همه امانتیم پدر جان، مجتبی شهید شده است.

مرتضی و مجتبی چقدر با هم اختلاف سنی داشتند؟

مرتضی متولد ۱۳۴۰ بود و دو سال از مجتبی کوچک‌تر بود. مرتضی متأهل بود. زمان شهادتش مهدیه دخترش سه سال داشت. بعد از شهادت داداش مرتضی امام خواستند تا دختر مرتضی را ببینند. خوب به یاد دارم یک چادر سر مهدیه کردیم و به دیدار امام بردیم. وقتی مهدیه از دیدار با امام برگشت، خیلی فرق کرد انگار بزرگ‌تر شده باشد. ما این تغییر را در وجودش حس می‌کردیم.

اصرار امام برای دیدار با فرزند شهید مرتضی چه بود؟

مرتضی فرمانده پایگاه بهشتی و از پاسداران بیت امام بود. امام اجازه نمی‌داد که مرتضی به جبهه برود می‌گفت اینجا به تو نیاز داریم اما مرتضی گفته بود اجازه بدهید من بروم تا شهادت نصیب من هم بشود. آنقدر اصرار کرده و به دست و پای امام افتاده بود که امام پذیرفت ایشان راهی شود. مرتضی رفت و از ناحیه پا مجروح شد. تیر به ران پایش اصابت کرده بود. اما اجازه نداد پدر در جریان این مجروحیت قرار بگیرد. راه رفتن برایش سخت بود اما در حضور پدر طوری رفتار کرد که ایشان متوجه نشود. پدر بر حسب اتفاق عکس‌های پای مرتضی را دید و متوجه قضیه شد. خیلی سریع برایش گوسفندی قربانی کرد که مرتضی گفت: نه این کارها لازم نیست اما پدر گفت: این قربانی فقط برای آمدنت از میدان نبرد است. مرتضی مدت‌ها در جبهه حضور داشت. وقتی به مرخصی می‌آمد به دیدار خانواده می‌رفت. سال ۶۵ در عملیات کربلای ۵ مرتضی هم به آرزویش رسید. تیر به کمرش اصابت کرده بود و سر و صورتش آسیب دیده بود.

خبر شهادت مرتضی را چه کسی به شما داد؟

خبر شهادت مرتضی را پدر به خانه آورد. آن زمان پدر در جبهه و نگهبان انبار مهمات بود. گاهی پیش می‌آمد که همه هشت برادرم در جبهه بودند. برادرم مرتضی در دوران انقلاب با خواهر یکی از دوستانش که در انقلاب و جبهه همراه و همرزم هم بودند ازدواج کرد. همسرش مؤمن و متعهد بود. عروسی جالبی گرفت. در عین سادگی و سنتی بودنش از فامیل دعوت کرد تا در جشن ازدواجش شرکت کنند. مرتضی هنگام آوردن عروس خانم از سوهانک تا لویزان قرآن قرائت کرد و صلوات فرستاد. مرتضی و همسرش با پدر و مادرم زندگی می‌کردند. زمان شهادت هم همسرش در یک خانه پیش پدر و مادرم بودند. مرتضی قبل از شهادتش به همسرش سفارش کرد که ازدواج کند. وقتی مرتضی شهید شد پدرم به برادرم گفت که اگر تمایل داری به خاطر منصوره خانم که همسر شهید است با ایشان ازدواج کن اما ابتدا باید با دخترش مهدیه درباره این ازدواج صحبت می‌کردند. خواهرم مهدیه را روی پاهایش نشاند و گفت: دوست داری عمو رضا بیاد و با شما زندگی کنه تا تو و مادرت تنها نمونید.

مهدیه گفت: باید فکرهایم را بکنم. بعد از دقایقی سکوت گفت: باشد من باید به عمو رضا بگویم بابا رضا؟ اما پدر من بابا مرتضی است.

کمی بعد برادرم رضا با همسر شهید مرتضی ازدواج کرد و صاحب دو دختر شد. دخترها که سه ساله شدند مهدیه دختر شهید مرتضی آنها را به مزار پدرش برد و به آنها گفت: این عموی شماست و پدر من. پدر شما عمو رضا است. شما این را باید بدانید. من فرزند شهید هستم. آن زمان مهدیه شش، هفت سال بیشتر نداشت. وقتی پدرم به رحمت خدا رفت، نمی‌گذاشت ایشان را خاک کنیم، می‌گفت بابایم را خاک کردید، نمی‌گذارم پدربزرگم را خاک کنید.

خانم محمدی مادرتان با حضور بچه‌ها و پدرتان در جبهه مخالفتی نداشتند. قطعاً شنیدن خبر شهادت‌ها و جانبازی‌ها برایشان دشوار بود؟

اصلاً مادرم با حضور پسرها و همچنین پدر در جبهه مشکلی نداشت. خودش بسیجی فعال بود. خیلی هم در مسجد لویزان فعالیت می‌کرد. از بسته‌بندی خشکبار گرفته تا تهیه لباس را برای جبهه‌ها انجام می‌داد. یکی از فعالان ستاد پشتیبانی جنگ بود. معتقد بود اگر امریکا بخواهد در کشور ما دخالت کند و جنگی اتفاق بیفتد، بچه‌ها باید بروند. خود من هم اگر لازم شود باید حضور داشته باشم. من گفتم: مادر تو داغ دیده‌ای؟ گفت: یعنی اگر لازم شود تو نمی‌روی. گفتم: چرا لازم شود می‌روم. اجازه نخواهم داد که دشمن از هر طریقی وارد خانه ما شود. پدر بعد از سال‌ها مجاهدت و فعالیت‌های انقلابی در سال ۶۸ به رحمت خدا رفت و مادر در ۲۸ فروردین ماه ۹۴ به فرزندان شهیدش پیوست. خدا را شکر قبل از اینکه از این دنیا بروند به آرزویشان که دیدار با رهبری بود، نائل شدند.

از خاطره دیدار رهبری با خانواده‌تان بگویید.

رهبری در دوره ریاست جمهوری‌شان هم دقیقاً مثل الان به دیدار خانواده شهدا می‌رفتند. یک روز به ما اطلاع دادند که قرار است مهمان عزیزی به خانه‌مان بیاید. آن روز از یاد هیچ یک از اعضای خانواده ما پاک نمی‌شود. امام خامنه‌ای به دیدار خانواده ما آمدند. به پدر یک جلد کلام‌الله مجید و سکه هدیه دادند که پدر سکه‌ها را نپذیرفتند و تنها قرآنی را که به دستخط ایشان متبرک شده بود از جان و دل قبول کردند. در آن دیدار به یادماندنی چهار برادر جانبازم حضور داشتند. شاید آنها بتوانند از آن روز خاطرات زیبایی برایتان روایت کنند.

به پیشنهاد اعظم محمدی خواهر شهیدان محمد، مجتبی و مرتضی به سراغ چهار برادر جانبازش محسن، محمود، احمد و رضا محمدی رفتیم تا پای حرف‌هایشان از روزهای رزم و جهاد بنشینیم و از خاطره دیدار رهبری با خانواده‌شان بیشتر بدانیم.

جانباز محسن محمدی

■ **دنبال حق و حقوق جانبازی نرفتم**

من متولد ۳۵ در تهران هستم. اولین اعزامم به جبهه با لشکر ۷۷ خراسان بود. چهار ماهی می‌شد که ازدواج کرده بودم که راهی آبادان شدم و در قضیه حصر آبادان حضور داشتم. بعد از چند ماه به سمت بستان رفتیم. در عملیات علی‌بن‌ابیطالب(ع) و فتح‌المبین شرکت داشتم. در مدت حضورم در منطقه دچار موج گرفتگی شدید شدم اما هرگز به دنبال حق و حقوق یا تشکیل پرونده نبودم. اصلاً خانواده ما دنبال این چیزها نبود، پدر هرگز دنبال حقوق داداش محمدم که تکاور ارتش بود و به دست ساواکی‌ها به شهادت رسید، نرفت. اصلاً پیگیر کارهای بنیاد شهید و تشکیل پرونده‌اش هم نشد. برای همین وقتی امام خامنه‌ای به منزل ما تشریف آوردند، آقا از پدر سؤال کردند: «شما خانواده سه شهید هستید یا دو شهید؟ محمدتان هم که شهید است. آن زمان فقط نام مجتبی و مرتضی بود. ایشان فرمودند بروید دنبال این و درستش کنید.»

جانباز محمود محمدی

■ **خیلی پاک بودیم**

سال ۱۳۶۴ حدود ۱۷ سال داشتم که همراه با لشکر سیدالشهدا بسیجی‌وار به جبهه اعزام و در شلمچه به افتخار جانبازی نائل شدم. انگشت‌های پایم قطع شد و مجدد پیوند خورد و روده‌ام دچار پارگی شد. روز دیدار با رهبری هم پایم شکسته و وسط اتاق خانه دراز کشیده بودم و نمی‌توانستم در محضرشان بنشینم.

روزهای خوبی را در جبهه سپری کردیم. همراه با ۲۸ نفر از بچه‌های محله لویزان راهی جبهه شده بودیم. همگی‌مان در یک چادر بودیم، خیلی شیطنت می‌کردیم. فضای صمیمی و شادی داشتیم. آنقدر که هیچ کدام از ما شهید نشد. به قول بچه‌ها خیلی پاک بودیم. نصف بیشتر بچه‌ها جانباز شدند اما کسی از جمع‌مان شهید نشد.

جانباز احمد محمدی

■ **توصیه آقا در مورد ازدواج**

متولد سال ۱۳۴۶ هستم. ۱۹ ساله بودم که از طرف بسیج به جنوب اعزام شدم. مقرمان پادگان دوکوهه بود. مرحله دوم به غرب اعزام شدم. در فلاجه و مهران حضور داشتم و در روند اجرای عملیات والفجر ۲ در مهران جانباز شدم. جمجمه‌ام به اندازه یک کف دست از جلوی سرم از بین رفت و گوشم هم آسیب دید. یکی از خاطراتی که هیچ وقت از ذهنم بیرون نمی‌رود، حضور آقا در منزل پدرم بود. زمانی که ایشان به منزل ما آمدند، پدرم به ایشان گفت هر چقدر به احمد می‌گوییم ازدواج کن گوش نمی‌کند. امام خامنه‌ای فرمودند: «هر وقت زمانش فرا برسد، خودش به شما می‌گوید.» با شنیدن این جمله حضرت آقا رفتم و دست آقا را بوسیدم. کمی بعد یعنی در سال ۱۳۷۷ که شرایط ازدواجم فراهم شد، متأهل شدم و در حال حاضر دو دختر دارم.

جانباز رضا محمدی

■ **پرونده‌ای برای جانبازی‌ام ندارم**

من متولد یکم تیر ماه ۱۳۴۳ هستم. سال‌های ۶۳-۶۴ بود که به جبهه اعزام شدم. حدود یک سال و سه ماه در جبهه بودم. جانبازی‌ام مربوط به خرمشهر و حضور در عملیات کربلای ۴ است. در این عملیات بود که دچار موج گرفتگی شدید شدم. دیدار خانواده ما با رهبری در آن روز به یاد ماندنی حدود ۴۵ دقیقه طول کشید، در آن دیدار رهبری نیم‌ساعت صحبت کردند و بعد خانواده ما با ایشان درددل کردند. رهبری از پدرم سؤال کردند: کم و کسری ندارید؟ پدر گفت: نه، هیچی لازم نداریم. فقط سلامتی شما. این دیدار برای خانواده در آن شرایط همچون یک بمب انرژی عمل کرد. پدر و مادرم که گهگاهی از شهادت بچه‌ها دلگیر می‌شدند، با زیارت آقا بسیار روحیه گرفتند و برای همه عمرشان شارژ شدند. من در عملیات کربلای ۴ جانباز شدم. همیشه با خودم فکر می‌کنم که چرا آن عملیات لو رفت و ما تعداد زیادی شهید دادیم. البته این عملیات مقدمه و زمینه‌ساز عملیات شکوهمند دیگری به نام کربلای ۵ شد که به مواضع از پیش تعیین شده دست پیدا کردیم.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۵۳۲۳

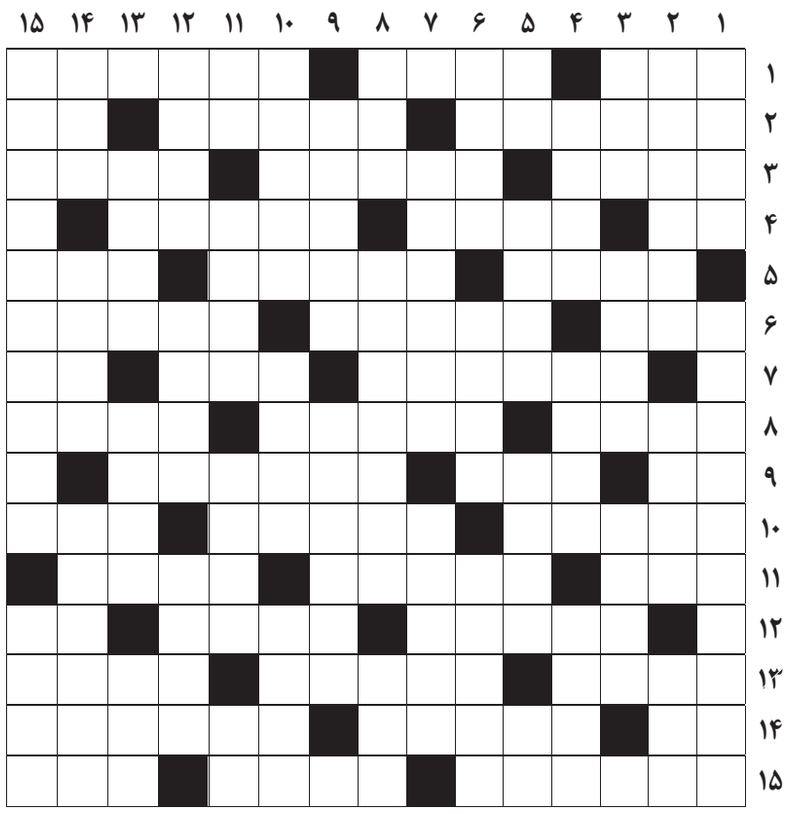

از راست به چپ

■ ۱- مقابل ایجاب در منطق- چکاندنی اسلحه- شهری در آلمان ■ ۲- کسانی که غیر از خدا را اولیای خود برگزیدند، به آن تشبیه شده‌اند- سرزمین خونبار عاشورا- برجستگی لاستیک ■ ۳- یگانه- از فرق منحرف اسلامی که معتقد هستند حضرت علی(ع) در رسالت با پیامبر(ص) شریک است- پول افریقای جنوبی ■ ۴- مروارید- گرفتگی زبان- بزرگ ایل و طایفه ■ ۵- صبر زرد- یک رئال‌مادرید- دوست ■ ۶- معاون رئیس‌جمهور پیشین امریکا- به رنگ سرخ ارغوانی- فنی در کشتی ■ ۷- تخته‌های ضخیم زیر ریل قطار- پول کامبوج- پایتخت ایتالیا ■ ۸- مسافر- مربی تیم ملی آرژانتین در جام جهانی ۲۰۰۲- از یاران امام علی(ع) ■ ۹- معاون فراری هیتلر- نوعی آچار- نام دریای خزر در متون قدیمی ■ ۱۰- کتاب شیخ صدوق- گوشه‌گیر- موسیقی سیاهان ■ ۱۱- شهری در فرانسه- سگ وحشی بومی استرالیا- سفید ■ ۱۲- ترشح و چکه- چهره‌نما- درنوریدن ■ ۱۳- قدرت- موسس حوزه علمیه قم- سوره سبحان ■ ۱۴- ضمیر انگلیسی- ارسال توپ برای بازیکن خودی در فوتبال- رئوف ■ ۱۵- آرامش‌بخش دل‌هاست- دانشگاهی در مصر- ظرف روغن

از بالا به پایین

■ ۱- نام معروف، کاپیتان والیبال ملی ایران- به فکر راه‌حل بودن ■ ۲- بندری که پس از معاهده ترکمانچای به روسیه واگذار شد- نوعی ظرفیت کارخانه‌ها- کلمه استفهام ■ ۳- نمایشنامه‌نویس بنام ایرلندی خالق مالون می‌میرد- ترشی بادمجان- قاطر ■ ۴- فوق- پول عمان- استوار و پابرجا ■ ۵- درخت انگور- ساعی- از اسامی بانوان- اسم آذری ■ ۶- نوعی گاز- ملی‌پوش بازنشسته فوتبال هلند- از حواریون ■ ۷- فراری پنهان شده- کتاب قائم‌مقام فراهانی ■ ۸- مزاحم اینترنتی- چوب معاینه حلق- چین و شکن ■ ۹- ستاره فرانسوی بایرن‌مونیخ- نام جدید شهر بیهق ■ ۱۰- رمان دافنه دو موریه- موش خرما- پسر خورشید در اوستا ■ ۱۱- یار شیرازی- ایالتی در امریکا- موجودیت- شامل همه ■ ۱۲- همراه دارا- نوعی ساز زهی- خالق سبک‌شناسی ■ ۱۳- پاشنه‌اش ضرب‌المثل آسیب‌پذیری است- نجات‌دهنده- ظرف خرید خانوار ■ ۱۴- شهر و دریاچه‌ای در ترکیه- آتش ایرانیان باستان- سرمنشأ بیماری وسواس ■ ۱۵- احتیاط و مدارا در رفتار با دیگران- تخم کتان

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

		۱		۵	۷		۹	
		۵	۸	۹				۲
							۱	
	۶		۱			۷		۹
	۳							
			۹			۶		
							۷	۴
۸		۲						
۵				۳	۶			

جدول کلمات متقاطع
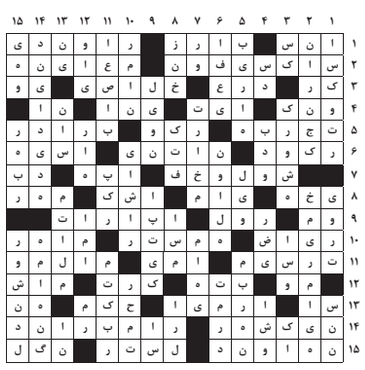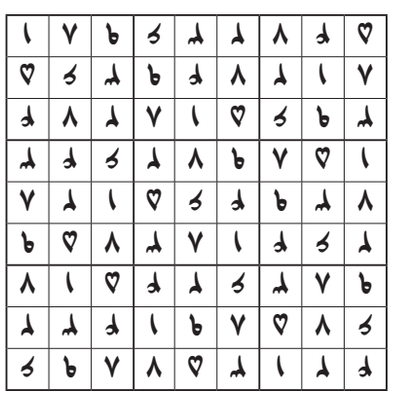
پاسخ جدول شماره ۵۳۲۲